

گل گل با کارل مارکس در گفت و گو با حمید نوحی

نویسنده کتاب «از ناسوت تا لاهوت»^۱

خسرو شمیرانی

آقای حمید نوحی گرامی می‌خواهیم درباره «از ناسوت تا لاهوت» صحبت کنیم برای شروع بفرمایید چقدر برای نگارش این کتاب زمان گذاشتید؟

از آنجاکه کار و حرفه من چیز دیگری است و گرفتاری‌هایم به من این اجازه را نمی‌دهد که مثل یک مترجم یا نویسنده حرفه‌ای شبانه‌روز کار کنم نگارش این کتاب دو سال زمان برده است.

اگر گزینه‌های اولیه را حساب کنیم در واقع سه سال بوده است. این سومین گزینه است که روی این کتاب بالاخره به ثمر رسید و از دید من قابلیت چاپ را داشت. پس اگر درستش را بخواهید سه سال از شروع تا آمادگی برای چاپ زمان برد.

کتاب کوچکی است ولی یک دنیا حرف دارد. شما در بخش عمده‌ای از این کتاب گفت‌وگویی با کارل مارکس برقرار می‌کنید. این درگیری ذهنی شما با مارکس از کجا می‌آید؟

از روزگار جوانی. من و هم‌نسلانم در دوره جوانی کنجکاو و علاقه زیادی نسبت به مارکس داشتیم. نسل دهه هفتاد میلادی (پنجاه شمسی) نسلی که انقلاب‌های بزرگ دنیا مانند آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین را تجربه کرده بود. دورانی که در آن جنگ‌های مسلحانه و همین‌طور انقلاب‌های آزادی‌بخش دنیا را تکان داده بود. همه‌جا صحبت از انقلاب‌های آزادی‌بخش و گرایش‌های سوسیالیستی و مارکسیستی بود.

درواقع در آن موقع اندیشه مارکس در صدر تعلقات فکری روشن‌فکران بود. خوب من هم دانش‌آموزی هفده، هجده ساله بودم. اگر بگویم در آن سن تعلق به ایدئولوژی خاصی جز طرفداری از جبهه ملی و نهضت آزادی داشتیم اغراق است. اما همواره گرایش به فعالیت‌های اجتماعی داشتیم. در دوره دانش‌آموزی در سه سال آخر دوره دبیرستان در مشهد با دوستانی مثل امیر پرویز پویان و

^۱- توضیح این که بخشی اول کتاب روایتی از زندگی خصوصی-فکری کارل مارکس است و بعد هیبوط کارل مارکس به تهران و شرکت‌اش در یک دادگاه کارشناسانه با حضور نویسنده به‌عنوان قاضی تصادفی، و گفتگوی این دو بعد از جلسه دادگاه، و در آخر گفتگوی نویسنده با گاندی. و سپس بازگشت هر دو نفر (گاندی و مارکس) به آسمان.

مسعود احمدزاده که بعدها سازمان فدائیان خلق ایران را تأسیس کردند آشنا شدم. در زمان دانشجویی بود که مارکس و اندیشه‌های سوسیالیستی برایم مطرح شد.

اگر قرار بود موضوع محوری کتاب را در یک جمله خلاصه کنم می‌گفتم درگیری روشن‌فکری امروز ایرانی و جدال با خود در رابطه با سؤال «انقلاب یا فرم!» (دگرگونی و تحول ناگهانی یا تدریجی). آیا این برداشت من درست است؟ این هم درست است. ولی نمی‌شود گفت نکته محوری کتاب است. در ابتدا یک ردیه‌نویسی (شوخی) با مارکس درباره روش زندگی، فلسفه و نظریاتش بود و خیلی چیزهای دیگر. گزینه اول این نوشته را که چهل صفحه بیشتر نبود، همان کل کل را، آدم‌های زیادی خواندند و نقد کردند. اتفاقاً یکی از آنها «محمود دولت‌آبادی» بود که مشوق بسیار خوبی برای من بود. من از پیش‌تر دولت‌آبادی را می‌شناختم و آثارش را خوانده بودم ولی آشنایی شخصی‌ام با او به زمانی بر می‌گردد که نقدی بر داستان فوق‌العاده قوی و تأثیر گذار «کلیدر» نوشتم با عنوان: «آفاق معنوی و روایت عاشورایی کلیدر».

موضوع بر می‌گردد به بیست سال قبل که نشر کوچک می‌خواست مجموعه نقدهای کلیدر را چاپ کند و از من هم اجازه گرفت تا نقدم را چاپ کند. ناشر این مجموعه به من گفت که آقای دولت‌آبادی از این نقد بسیار خوشش آمده. جلد اول این مجموعه در پاییز سال ۱۳۸۸ با آثاری از بزرگان ادبیات ایران همچون بزرگ علوی، گلشیری و... چاپ شد، به نام «بیست سال با کلیدر». گمان می‌کنم نقد من به این دلیل مورد توجه خاص دولت‌آبادی واقع شده که من کلیت آن را و شباهتی را که با واقعه عاشورا داشت به تصویر کشیده بودم. چیزی که کاملاً در بطن قضیه مشهود است و دیگران به آن نپرداخته بودند. شاید نمی‌خواستند این شباهت را ببینند. کما اینکه یکی از دوستان قدیمی بسیار خوب و زندان دیده مارکسیست‌ام که از شروع کار روی کلیدر با این مفهوم خبر داشت، به من هشدار داد که مبادا این کار را بکنی دولت‌آبادی سکه یک پولت می‌کند. همچنان که پیش‌تر چنین کرده است. در حالی این شباهت هم در فرم و هم در مفهوم از روز روشن‌تر است. در واقع دولت‌آبادی آزادی‌ای را به تصویر می‌کشد که همان آزادی حسینی است. بنابراین محور داستان کلیدر و موضوع کلیدی آن آزادی و آزادمردی است. آفاق معنوی (در محتوی) و روایت عاشورایی (در فرم) همین است.

بعدها دولت‌آبادی را در یک جلسه سخنرانی دیدم. خودم را معرفی کردم و گفتم: من نویسنده آن نقد هستم و کتاب‌هایم را به او تقدیم کردم. سپس برای آن چهل صفحه گزینه اولیه داستان مارکس با ایشان قرار گذاشتم. که او هم با روی گشاده از من استقبال کرد. بعد که پرسیدم فکر می‌کنید این کتاب به جایی برسد؟! گفت: چرا نه؛ همین الان هم رسیده. بعد هم گفت: اصلاً نگران فرمش نباش. این یک گفتگوی سقراطی است.

خوب من نویسنده داستان نیستم. من معمار-شهرساز، نویسنده نقد و تحلیل‌های اجتماعی-سیاسی و فعال مدنی و اجتماعی بودم. این طرز صحبت از طرف چنان آدم مهمی برای من که در ابتدا فقط برای دل خودم شروع کرده بودم و در واقع کل کل میان خودم و مارکس را به صورت انتقادی نوشته بوده، خیلی اهمیت داشت و باعث دلگرمی و قوت قلبم شد.

کل کل شما با مارکس یا با خودتان!؟

بله؛ با خودم. البته که مارکس هم درون من وجود دارد و بخشی از من است. در گذشته ما واقعاً به محورهای اصلی نظریات مارکس مثل ارزش اضافی، تحلیل تاریخی مادی و طبقاتی دیالکتیک فلسفی و تاریخی و ... و هر نوع مبارزه انقلابی برای تغییر و تحول اعتقاد داشتیم. البته هنوز نمی‌دانستیم که کدامیک از انواع این مبارزات واقعاً مارکسیستی است ولی به هر حال ما از مبارزه انقلابی و رفع انواع تبعیض که البته مهم‌ترین آن تبعیض طبقاتی است صحبت می‌کنیم.

ولی شما در کتاب جامعه بی‌طبقه را نقد نمی‌کنید. یعنی آنطور که از کتاب برمی‌آید، شما با مارکس (یا با خودتان) درباره آرمان جامعه بی طبقه بحثی نداشتید! بیشتر بحث تقابل انقلاب است با عدم خشونت.

خشونت‌ی که من در اینجا به آن پرداختم خشونت انقلابی نیست. بیشتر آن چیزی است که من در دوره جوانی تاکنون تجربه کرده‌ام. در آن دوران من و دوستانم فعالیت اجتماعی داشتیم. انجمن اسلامی دانش‌آموزان در مشهد اولین انجمن اسلامی دانش‌آموزی بود که من به اتفاق پویان و مسعود احمدزاده و با حمایت دانشجویان و بزرگترهای همفکر بخصوص دانشجویان کانون نشر حقایق اسلامی به زعامت استاد تقی شریعتی، پدر دکتر شریعتی تأسیس کردیم. در دوران دانشجویی در جبهه ملی و نهضت آزادی فعالیت می‌کردم و به این مناسبت با جوانان توده‌ای و انقلابی مارکسیت دمخور بودم، و واقعاً آنان را دوست داشتم.

من چون در آن فضاها حضور داشتم می‌دیدم که در جنبش‌های انقلابی خشونت چنان درونی و ساختاری می‌شود که نه فقط نسبت به آنچه باید براندازیم، بلکه نسبت به هر کس و هر حزب، و هر دسته و گروه دیگری غیر از خودمان نیز بروز می‌کند. حتی نسبت به شمایی که در مقابل من نشسته‌اید. این خشونت در خود من هم درون‌ریز شده بود.

در کل در فرهنگ ما ایرانی‌ها، خشونت نسبت به دیگری یک امر تاریخی است. به هر صورت من این خشونت را می‌دیدم و حس می‌کردم. خود مارکس هم این رفتار را داشته حتی با کسانی که از آنها چیزهای زیادی یاد گرفته بود. در کل هیچ حرفی به‌غیر از حرف خودش را قبول نمی‌کرد. به عقیده من خودم‌محوری ما ایرانی‌ها از اینجا در همه جنبش‌ها و فعالیت‌های انقلابی تشدید شده.

پویان و احمدزاده دو نماد یک دوره مشخص از فعالیت‌های انقلابی در ایران هستند که امروز به اسم فعالیت خشونت‌آمیز (خشونت انقلابی) شناخته می‌شود. در حال حاضر از دید شما چه برخوردی می‌شود نسبت به این افراد داشت. به دلیل اینکه نسل امروز خشونت را رد می‌کند، محکومشان کنیم یا اینکه برای فداکاری که کردند و آرمان‌گرایی که داشتند ستایش‌شان کنیم؟

از دید من نباید به داستان با دید محکوم کردن یا ستایش کردن نگاه کرد. گو اینکه خود من حالا دیگر به آن راه اعتقادی ندارم. ولی کماکان از آنها و در کل از جانفشانی آن نسل به احترام یاد می‌کنم. آنان که در همه جای دنیا از جمله ایران به خاطر اهدافشان به پیشواز مرگ رفتند و نیت اصلی‌شان جانفشانی برای آسایش و خوشبختی مردم و توده‌ها بود. در حال حاضر، متأسفانه گرایشی این‌چنینی وجود دارد که من اسمش را حرکت اعوجاجی گذاشتم. این نوع گرایش در جوامع عقب‌افتاده، متأسفانه، مثل جامعه ما وجود دارد. به‌رحال ما جامعه‌ای هستیم که در فلسفه‌پردازی، اندیشه نو و مدرنیته خیلی سابقه نداریم. یعنی در حقیقت فعلاً نسبت به اروپا و آمریکا و ... از قافله پیشرفت عقب هستیم. بعضی‌ها اصلاً این حرف را که البته واقعیت دارد دوست ندارند. ولی کاملاً مشخص و مشهود است که ما در زمینه مجهز شدن به تمام ابزارهایی که برای زندگی مرفه و صلح‌آمیز جمعی لازم است، مشکل داریم. از آن طرف، جامعه تحت اختناق طولانی، عادت می‌کند که سیاه و سفید ببیند. ما باید از این دید سیاه و سفید دست بکشیم. چند سال پیش در ایران سردبیر نشریه‌ای، اتفاقاً روشنفکری، به فدائیان خلق لقب فداییان جهل را داده. خوب این بسیار غیرمنصفانه است.

حالا برگردیم به امروز و دغدغه این روزهای ایران و نیازی که برای تغییر دیده می‌شود. از نظر من شما یک جهت‌گیری مشخصی در این کتاب دارید. رفته‌رفته جهت‌تان از انقلابی‌گری مارکس فاصله می‌گیرد و به اصلاح‌طلبی گاندی نزدیک می‌شود. آیا با این برداشت من موافق هستید؟

ببینید در آخر این کتاب جمله‌ای است که بازخوردهای زیادی داشته و خیلی‌ها هم آن را پسندیدند. در این جمله من از گاندی می‌پرسم: ما چه کنیم؟! هر کاری که در جامعه ایران می‌کنیم به بن‌بست می‌خورد! و گاندی چیزی به این مضمون می‌گوید: خودتان باشید، خودت باش. ما باید راه خودمان را پیدا کنیم.

اینجا بحث الهام است نه اقتباس. آنچه من به آن رسیده‌ام و باور دارم قدرت پایه (قدرت موازی یا مردمی) است و ساختاری شدن این قدرت طی زمان با حرکات خیلی کوچک و آهسته. حسن حرکات کوچک این است که غیرقابل شکست و برگشت

ناپذیر هستند. خیلی از فعالان با سابقه سیاسی در ایران به این طرز فکر رسیده‌اند. شادروان مهندس سبحانی هم خیلی روی این پیروزی‌های کوچک و برگشت ناپذیر تأکید داشت.

فیلسوفان برجسته‌ای، مثل بن سائق در فرانسه، در باب آن نظریه‌پردازی کرده‌اند. مثالی که وی در این مورد می‌زند «ریژم» است. در آموزش و تدریس معماری بحث فراکتال‌ها و بحث ریژم بسیار رایج است. ریژم را از هر کجا بزنیم دوباره می‌روید. یعنی شکست ناپذیر و برگشت ناپذیر است.

انطباق این موضوع در شرایط روز ایران چیست؟

انطباقش با آموزشی است که ما نداشتیم. یکی از نواقص اجتماعی ما همسازی و کار گروهی است. من این نقص را بعد از اینکه به فرانسه آمدم درون خودم حس کردم. زمانی متوجه آن شدم که ما چند نفر از جاهای مختلف (تونس، مراکش و ...) در کلاس حضور داشتیم و استاد گفت: شما مسلمانان نظریه اقتصاد اسلامی را معرفی کنید و من نتوانستم خودم را با همکلاسی تونسی و مراکشی‌ام همساز کنم و واقعاً افتضاحی پیش آمد.

همه گروه‌ها از مسیحی، یهودی و ... آمدند و خیلی درست و منطقی نظریه خود را ارائه دادند. ولی ما مسلمان‌ها افتضاح کردیم و شاید من منشأ این افتضاح بودم. دوست تونسی من چیزی به من گفت که هنوز یادم نرفته، گفت: «مارکس مفتونت کرده».

بالاخره در ایران برای گذار از وضعیت فعلی چه باید کرد؟

به نظر من هم اکنون نه فقط جوان‌ها که خیلی از کسانی که قبل از انقلاب دستی در فعالیت‌ها داشتند به این نکته رسیده‌اند که تقویت ساختارهای ریژم، سمن‌ها (سازمان‌های مردم‌نهاد) در میان مردم بهترین راه است. به همین خاطر هم در ایران گرایش وسیعی به سمن‌ها است؛ از جانب مردم و مخصوصاً از دید نسل ما که نسل قبل را دیدند و تجربیات متفاوتی داشتند. شما در حال حاضر اگر فعالین سمن‌ها را نگاه کنید چه مذهبی و چه غیرمذهبی اکثراً آدم‌هایی هستند که به سن بازنشستگی رسیدند و آنهایی که تجربه طولانی دارند.

به هر حال دو مسیر در جامعه ایران دارند به موازات هم حرکت می‌کنند مثل هر جامعه دیگری. بخشی که خشونت را رد نکرده یا هنوز به عنوان ابزاری برای بده بستان اجتماعی و سیاسی از آن استفاده می‌کند و نگاه دیگر که خشونت را رد کرده است. شما این دو دیدگاه را در جامعه ایران به طور کلی نه فقط بین قشر خاصی از مردم در کل سیستم اجتماعی و اقتصادی ایران چگونه می‌بینید؟

خوب ما اگر به قضیه خشونت به همان مفهوم صورت یافته و برنامه‌ریزی شده انقلابی نگاه کنیم چنین چیزی امروزه در ایران دیده نمی‌شود. ولی در مردم و دستگاه قضایی امروز، بله، کاملاً موافقم که وجود دارد. من در سفرهایی که به هند و مالزی و ... داشتم متوجه شدم که چقدر ما در ایران امروز نسبت به دنیا مردم خشن هستیم. این موضوع بحث مفصلی می‌طلبد. من مقاله‌ای درباره «زبان و سلطه» دارم و در آنجا به تفصیل به این موضوع پرداختم.

شما توازن دو دیدگاه خشونت و عدم خشونت را چطور می‌بینید و از دید شما در جامعه ایران کدام دست بالا را دارد و کدام می‌تواند بالاخره آن یکی را شکست بدهد؟

این را در نظر داشته باشید که حاکم در همه جای دنیا از ابزاری که دارد همواره استفاده می‌کند. ولی یک موقع است که مردم و کسانی که خواهان تغییر و دگرگونی هستند این ابزار را از آن خودشان می‌کنند. مثل جامعه مبارز قبل از انقلاب. ولی حالا من چنین عرصه‌ای برای عرض اندام نمی‌بینم. نه زمینه‌اش است و نه گرایشش که بخواهند ابزار خشونت را برای مقابله با خشونت به کار ببرند.

حالا می‌خواهیم این بحث را ارتباط دهیم به جمله آخر کتاب و جواب گاندی به شما وقتی می‌گوید راه خودتان را پیدا کنید. چگونه می‌شود خودمان باشیم و راه خودمان را پیدا کنیم؟ چه کسانی جلوی ما هستند و به هر حال آنها هم بخشی از جامعه ما هستند و من نیاز دارم با آنها هم ارتباط برقرار کنم. اگر بخواهم به ایشان راه بهتر را نشان دهم، چه باید بکنم که در این قضیه خودم باشم؟

اینجا دیگر من نباید از خودم صحبت کنم. بلکه صحبت از آن چیزی است که می‌بینم و آنچه در جامعه ایرانی بروز می‌کند. این در اصل همان تعامل است. شما همواره می‌بینید؛ در شبکه‌های اجتماعی، علی‌رغم این یأس و اینکه هرروز ستاره‌ای را به زمین می‌کشند، همچنان گرایش به گفتگو و تعامل وجود دارد، «تعامل انتقادی» با قدرت.

اخیراً در ایران کتابی به نام قصه‌های شهر من از آقای محسن شریف‌زاده در این باره توسط شرکت سهامی انتشار منتشر شده که خیلی هم از آن استقبال شد. ایشان تجربه برخوردهای دوستانه و انتقادی خودشان با نهادها و مؤسسات دولتی را در طول بیست سال در این کتاب ثبت کرده‌اند. همه اینها نشان‌دهنده این است که راه تعامل و همکاری انتقادی با همه‌چیز و همه‌کس به سمت باز شدن می‌رود. در این میان هم، خود انسان ساخته می‌شود و هم دیگران را می‌سازد.

حالا می‌خواهم تفاوت این رویکرد را با رویکرد گوشه‌نشینی مقایسه کنم. آقای راشد در یک سخنرانی می‌گفت «هرکسی خودش باید خودش را اصلاح کند». ولی به اعتقاد من همواره باید پُلی زد بین اصلاح کردن دیگری که می‌گوید من از همه لحاظ

خوب هستم و باید دیگری را اصلاح کنم و نظر دیگر که می‌گوید اول خودت رو اصلاح کن که خود هیچ‌وقت به تنهایی و در انزوا اصلاح نمی‌شود. در مقابل این تعبیر پویان و احمدزاده به درستی می‌گفتند چنین چیزی مقدر نیست که انسان اول خودش را اصلاح کند. ولی امروز مفهوم جدیدی ایجاد شده است که می‌گوید «من در کنار دیگران و با دیگران اصلاح می‌شوم». در تعامل و مشارکت بیرونی هم خودم اصلاح می‌شوم و هم دیگران. در واقع مفهوم سومی که بر نهاده یا سن‌تزدو مفهوم پیشین است. همه با هم فضایی می‌سازیم که دیگری رو در روی من موفق به اصلاح خودش شود و متقابلاً مثل آینه به من منعکس شود و من نیز خودم را اصلاح کنم؛ اصلاح خود در یک پروسه دگرگونی اجتماعی که این امر به واسطه تشکل‌های کوچک مردمی مقدور می‌شود. و اصلاً لزومی ندارد سیاسی باشد. ولی بازتاب آن در سیاست هم احساس می‌شود.

از ناسوت تا لاهوت بازخوردهای خیلی خوبی داشته ولی آن قدر که می‌باید شناخته نشده. چرا و چه کاری در این باره می‌شود کرد؟ آیا شما با توجه به زحماتی که برای این کتاب کشیدید از وضعیت انتشار آن راضی هستید؟ درست نمی‌دانم؛ راضی نیستم. اطلاعات کاملی ندارم که چقدر خوانده و دیده شده. انتظاری که برای این کتاب است خیلی بیشتر از ۴۰۰-۵۰۰ نسخه است. تعدادی از آنها را که خودم هدیه دادم. تعدادی را هم ناشر از طریق شبکه‌های رسمی کتاب‌فروشی فروخته است. در جریان هستم که جاهایی هم کتاب خیلی زود به فروش رفته است. ولی در حال حاضر این کتاب به‌طور رایگان در سایت www.hamidnouhi.com قابل دانلود است. از این رو نمی‌دانم چقدر خوانده و دیده شده. ولی هرچقدر هم باشد ناراضی نیستم. کاری است که به نقل از دکتر خسرو پارسا می‌گویم «باید می‌شد» و شد.

جناب حمید نوحی از شما سپاسگزاریم